



رمز ماندگاری بلخی

کهن حسین رهیاب (بلخی)

بیست و چهار سرطان هر سال مصادف با وفات سید اسماعیل بلخی مردی از دره دور افتاده بلخاب است که سال‌ها پیش با مهاجرت به مشهد وارد حوزه علمیه خراسان شد. او مدتی در این حوزه به تحصیل پرداخت و سپس راهی هرات شد. برخی با هدف تقویت وجهه سیاسی او همان‌گونه که برای هجرت اسماعیل از بلخاب به دلایلی متوسل شده‌اند، برای این هجرت مجدد نیز دنبال تاریخ‌سازی می‌گردند و بلخی را یکی از عاملان قیام گوهرشاد و از یاران مرحوم «بهلول» می‌دانند (رحمانی، ۱۳۸۳: ۱۹۶، شجاعی، ۱۳۸۳: ۲۸). اگرچند ممکن است بلخی در این حادثه حضوری داشته است؛ اما همان‌گونه که تا هنوز برای عوامل مهاجرت او از بلخاب دلیل محکمی اقامه نشده است، بر نقش مهم او در این قیام نیز سندی یافت نشده است و حتماً نباید هم وجود داشته باشد. شاید مهاجرت‌های بلخی عوامل و دلایلی داشته باشند؛ اما قهراً لازم نیست این دلایل سیاسی باشد؛ مهاجرت بلخی از بلخاب به ایران و از مشهد به هرات می‌تواند طبیعی و شخصی باشد. او می‌توانسته است مهاجرت کرده باشد تا درس بخواند و یا شرایط زندگی‌اش را تغییر بدهد و می‌توانست مهاجرت کرده باشد تا به زادگاهش برود و با اقوامش دیدار کند و این باتوجه به از دست دادن مادرش در افغانستان و برادرش در ایران، می‌تواند دلیلی برای توجه او به مسائل انسانی و عاطفی بوده باشد و متناسب با شخصیت آینده و واقعی او قلمداد شود. بلخی به هرات که می‌رسد، زمینه‌ای پیش می‌آید و به منبر و روضه‌ای دعوت می‌شود. او به منبر می‌رود و شاید در همین اولین منبر استعداد خود را به نمایش می‌گذارد. بلخی برخلاف منبری‌های دیگر صدا و سبک متفاوتی دارد. او شور، حال و حرارتی دارد که هر شنونده را جذب می‌کند و مردم را به جوش و خروش می‌آورد. مردم هرات با شنیدن روضه او در آن شرایط و انفسای هرات، گم‌شده خود را در وجود بلخی می‌یابند. دور او جمع می‌شوند. او را به مناطق و منبرهای مختلف دعوت می‌کنند و از صدا و روضه او بهره می‌برند و در نهایت تصمیم می‌گیرند با فراهم‌سازی زمینه ازدواج بلخی جوان، او را نمک‌گیر کنند و برای همیشه در هرات ماندگار کنند (اخلاقی، ۱۳۸۰: جلد دوم، ۴۶۰). بلخی ازدواج می‌کند؛ اما فضای کوچک هرات با رقابت‌های نفسگیر آن نمی‌تواند او را راضی کند. بلخی دنبال فضای بزرگ‌تری است، آدم‌های جدید، موقعیت‌های جدید و صحنه‌های جدیدی که بتواند هنر و خلاقیت خود را در آن به

نمایش بگذارد (عقیقی بخشایشی، بی‌تا: جلد اول، ۲۳۱). بلخی در این مدت مورد توجه قرار می‌گیرد و همین توجه مردم به او، دولت را حساس می‌کند. دولت وقت بلخی را زیر نظر می‌گیرد و فعالیت‌های او را رصد می‌کند تا مشکلی به وجود نیاید. برخی اعتقاد دارند که بلخی در هرات فعالیت سیاسی داشته است. اگر قبول کنیم که او در مشهد و در حوادث مربوط به مسجد گوهرشاد شرکت داشته است، به صورت طبیعی احتمال دارد در هرات هم روزه‌هایی از سیاست در او بروز و ظهور یافته باشد؛ اما در کلیت احتمال تشکیل یک سازمان سیاسی در هرات توسط بلخی بعید به نظر می‌رسد. آن‌چه اما مشخص است جاری شدن مطالب سیاسی به زبان بلخی است (اخلاقی، ۱۳۸۰: جلد دوم، ۴۶۰). او بر خلاف دیگر ملاها از سیاست سخن می‌گوید. از محرومیت مردم، تبعیض و فساد حکومت حرف می‌زند. مردم را به آگاهی، هشیاری، بیداری، وحدت و همبستگی فرا می‌خواند. بلخی به دنبال هویت‌بخشی به مردمانی است که توسط حکومت سخت بی‌هویت شده‌اند. این فعالیت بلخی از نظر دولت دور نمی‌ماند. دولت خطر را حس می‌کند و برای کنترل بلخی تلاش می‌کند (ربانی خلخالی، ۱۴۰۲: جلد دوم، ۲۵۰).





مشکل بزرگی که در ارتباط با بلخی وجود دارد، شناخت او است. متأسفانه زندگی نامه تدوین شده از بلخی که مربوط به دوران او باشد، وجود ندارد. خاطرات نقل شده از بلخی فاصله زیادی از زمان او دارند. طبیعی است که این خاطرات هم با حب و بغض و احساسات و عواطف مخلوط شده‌اند. تعدادی نوار و مقداری شعر و تعدادی عکس تنها آثار برجای مانده از بلخی‌اند که یک محقق مجبور است بر همان اساس قضاوت کند. متأسفانه از منابع موجود، زندگی نامه بلخی به صورت شفاف به دست نمی‌آید. افرادی که برای اولین بار زندگی نامه او را تدوین کرده‌اند با استفاده از منابع و برخی از اشعار، حدسیات و خاطرات چیزی نوشته‌اند که اشکالات بسیاری دارند. در ارتباط با سفر بلخی از هرات به کابل یا مزارشریف نیز این مشکل وجود دارد. در دیوان بلخی سفر او را به هرات ۱۳۱۴ خورشیدی ثبت کرده‌اند. ۱۳۱۶ خورشیدی، سفر عراق و حج و بازگشت مجدد به هرات ۱۳۱۹ خورشیدی، سفر یکساله به کابل، قندهار، شمال و هزارستان و بازگشت مجدد به هرات. سفر به شمال از مسیر میمنه در سال ۱۳۲۴ خورشیدی. تشکیل حزب ارشاد در سال ۱۳۲۲ خورشیدی. در هرات، سفر به بلخاب و هزارستان در ۱۳۲۵ خورشیدی. فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ خورشیدی و زندانی شدن او در سال ۱۳۲۹ خورشیدی. شکاف بزرگی که وجود دارد، استقرار ایشان در کابل است که از آن ذکری به میان نیامده است (علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۲۵ و ۲۶. شجاعی، ۱۳۸۳: ۵۰۳).

در ارتباط با شخصیت بلخی نمی‌توان به خاطرات و یادنامه‌ها تکیه کرد که اغراق زیادی در آن‌ها وجود دارد؛ زیرا در این نوع آثار بیان مسئله مشخص است: یک شخصیت را باید خوب ساخت و خوب معرفی کرد تا بدرخشد. در این آثار توصیف‌ها، تحلیل‌ها و خاطرات از زبان افرادی نقل شده‌اند که یا خودشان آن فرد را ندیده‌اند یا بسیار کوچک بوده‌اند و یا ... (شجاعی، ۱۳۸۳: ۷۳). به نظر می‌رسد در ارتباط با بلخی جز کسانی که ارتباط مستقیم کاری با او داشته‌اند، خاطرات و گفته‌های دیگران فاقد ارزش علمی است. خاطرات دیگران را نیز باید با موارد مشابه مقایسه کرد تا وزن آن‌ها مشخص شود. نمونه مشخص این تاریخ‌سازی‌ها همان حزب ارشاد است که اولین بار توسط خسروشاهی بدون اشاره به هیچ‌گونه منبع مطرح شد (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۸۶ و ۸۷) و بعد دیگران به آن بال و پر دادند (علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۲۵ و ۲۶. شجاعی، ۱۳۸۳: ۵۰۳). از این جهت تدوین زندگی نامه بلخی جز با احتمال امکان ندارد و آنچه امروزه وجود دارد، حدسیات در آن نقش پررنگی دارد. تضادهای فراوان در منابع موجود نشانه وجود همین مشکل اساسی است (خلیق، ۱۳۸۷: ۴۳۱ و ۴۳۲). جدا از زندگی، تفکر بلخی از اشعار او که چند هزار بیت است، به

دست می‌آید و نیازی به اما و اگر ندارد. آنچه در ارتباط با بلخی اهمیت دارد، همین تفکر و اندیشه او در روزگار و انفسای اوایل قرن چهارده خورشیدی است. زندگی نامه بلخی و اغراق‌های موجود در آن و تشکیل حزب و گروه و... خیلی خاصیتی در این میان ندارد.

بر این اساس بلخی بعد از مدتی به کابل می‌رود. او شاید کابل را همان جایی می‌دیده است که باید باشد، شهر بزرگی که مورد توجه بزرگان است و جمعیت بیشتری دارد. یا شاید دولت وقت بلخی را به کابل محترمانه تبعید می‌کند تا مراقبش باشد. به هر صورت بلخی راهی کابل می‌شود و حالا که شهری دارد، در پایتخت نیز مردم را در پای منبر خود می‌یابد. شور و حرارت مردم، بلخی را به شور و حرارت می‌آورد. صدا و روضه او مردم را جذب می‌کند و کابل را تکان می‌دهد. بلخی جوان از فلسفه زندگی می‌گوید، از مشکلات امروزی، از حکومت‌های استبدادی، از فرصت‌های جدید و پیشرفت‌های جهانی. مطالب بلخی که همیشه با شعرهای خودش آراسته می‌شود، در جامعه آن روزی جذابیت‌های بسیاری دارد. سخنرانی جذاب بلخی در مقابل مطالب دگم، بسته و خشک دیگران، برای مردم نشاط‌آور و شادی‌بخش است. شنونده منبرهای بلخی نه فقط مردم عادی است که با گذشت زمان محل سخنرانی او شاهد رفت‌وآمد بسیاری از مقامات دولتی، سربازان، افسران، ژنرالان، مدیران و حتی وزیران دولتی است. تحکیم موقعیت بلخی، سستی پایه‌های موقعیت دیگران را در پی دارد و این از دید بزرگان کابل نشین پنهان نمی‌ماند. همان قدر که قبول این شرایط برای بلخی ساده و آسان است، برای دیگران می‌تواند غیرقابل تحمل باشد. حسادت‌ها، رقابت‌ها و بدبینی‌ها آغاز می‌شوند و در مرور زمان بلخی قربانی فضای خفقان‌آوری می‌شود که خود در آفرینش آن نقش کمتری دارد. زندان تاوانی است که بلخی مجبور است برای جذابیت خود سخنان و افکارش بپردازد تا کابل چون گذشته به وضعیت سابق خود برگردد و در پرتو آن حکومت، دولت، بزرگان، دانشمندان، عالمان و دیگران منافع خود را بازیافته و موقعیت خود را حفظ کنند.

بلخی به زندان می‌رود و همه چیز به جای خود بر می‌گردد. همه جز مردم به راحتی نفس می‌کشند و خدا را برای نعمت‌های موجود! سپاس می‌گویند. بلخی به زندان می‌رود؛ اما نه زندان برای بلخی پایان کار است و نه بازگشت موقعیت به دیگران، بازگشت به شرایط قبلی. زمان می‌گذرد؛ اما بلخی فراموش نمی‌شود. صدای او، روضه او، لحن او، رفتار و اعمال او کابل را درهم می‌پیچند و مردم را با بلخی و برای بلخی نگه می‌دارند. زندان هم برای بلخی نعمتی می‌شود که شعرش را بگوید و قرآنش را بخواند و صدایش را به بیرون رساند. زندان نمی‌تواند او را نابود کند، بلخی همچون گذشته بلخی باقی می‌ماند و با صدای رسا آزادی و آزادگی را فریاد می‌زند.



ویژه‌نامه
پنجاهمین سالگرد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی



آن فرد است. این افراد بسیج می‌شوند تا بیافرینند، خلق کنند و بسازند تمام چیزهایی را که آن فرد نیاز دارد تا «فوق انسان»، «فوق دانشمند»، «فوق پیام‌بر» و حتی گاهی فوق همه چیز به شمار آید. جهل، دروغ، تاریخ‌سازی و... لازمه رسیدن به این هدف است که وسیله را با هزار دلیل توجیه می‌کند.

وقتی شرایط این‌گونه می‌شود، خواننده تاریخ، پژوهشگر، محقق، نویسنده و... گیج گیج می‌شوند. او نمی‌تواند دلیل این تضاد را بفهمد. او خودش نمی‌تواند دنبال تاریخ برود و آن را بازسازی کند. البته او اگر از همان جامعه بدوی باشد، خود مجبور است بر اساس کلیشه قومی، نژادی، زبانی، مذهبی، منطقه‌ای و... به یک طرف گرایش داشته و آن را قبول کند؛ اما اگر بیگانه باشد با توجه به مطالب رسیده به او شرایط تفاوت خواهد کرد؛ اما «سیاهی» مطلق و «سفیدی» مطلق چیزی نیست که برایش قابل درک باشد و جامعه ما امروز دقیقاً در همین شرایط قرار دارد. ما گرفتار ایده‌آل‌های ذهنی خودمان هستیم و برای همین نمی‌توانیم قضاوت درستی در مورد اشخاص خود داشته باشیم و طبیعی است که در این وضعیت اگر سازنده چیزی باشیم به شدت گرفتار توهم می‌شویم. یا کاری می‌کنیم که آن چیز از لاغری بمیرد و یا از چاقی بترکد.

فقر فرهنگی مهم‌ترین عامل این مسئله تلقی می‌شود. ما به شدت بی‌هویتییم و احساس پوچی، بی‌کسی بی‌هویتی و سرگردانی می‌کنیم. ما نه شاهد گذشته درخشانی بوده‌ایم که به آن افتخار کنیم و نه در وضعیت فعلی به چیزی متکی هستیم و نه آینده‌ای برای خود پیش‌بینی می‌کنیم. ما در برهوت به سر می‌بریم و برای نجات از آن به هر «حشیشی» چنگ می‌زنیم. نسبت دادن شخصیت‌های مشهور گذشته به مناطق خاص هم ریشه در هویت نداشته ما دارد و اگر نه رقابت در میان ملت‌های متمدن دنیا برای ساختن آینده‌ای است که سرنوشت جهانیان را رقم می‌زند و نه گذشته‌ای که تقریباً هیچ فایده‌ای برای آینده ندارد.

بلخی هم نمی‌تواند از این جامعه جدا باشد. پس طبیعی است که گرفتار کشمکش‌های خود شود که تا امروز جریان دارد. به همین دلیل جامعه ما در مقابل بلخی دقیقاً دارای دو رویکرد متضاد است. بلخی در زمان حیات دارای دوستان و دشمنانی بود؛ اما دوستان آن زمان او بلخی را دوست داشتند از آن جهت که یک روحانی و ناطق زبردست بود و می‌توانست در حد خودش مردم را با مسائل دینی آشنا کند. او مسائل دینی،

سید اسماعیل بلخی یکی از شخصیت‌های دهه‌های گذشته ما است که ذهن تاریخی مردم ما او را به خاطر سپرده است و تلاش خواهد کرد باز زنده نگهداشتن نام و یاد او آیندگان را نیز با شخصیت تاریخی و تأثیرش در وقایع گذشته کشور آشنا کند؛ اما واقعاً بلخی کیست؟ آیا او یک ساستمدار بوده است؟ او یک فیلسوف بوده است؟ او مفسر، تاریخ‌دان و دانشمند و... بوده است؟ او رهبر یک حزب سیاسی بوده است؟ آیا بلخی قصد کودتا داشته است؟ واقعاً بلخی کیست و چرا ماندگار شده است؟ شناخت بلخی از طریق منابع ما به سختی امکان دارد؛ زیرا افراط و تفریط طبیعت جوامع عقب‌مانده است و بیش‌ترین بروز و ظهور آن در عرصه شخصیت‌هایی است که دار دنیا را ترک کرده‌اند و در دار عقبی ساکن شده‌اند. در جامعه ما زندگان ارزشی ندارند و دوستان و دشمنان آنان برای نابودی آنان رقابت می‌کنند؛ اما با مردن یک فرد دو گروه در مقابل قبر او صف می‌کشند:

۱. دشمنان آن فرد تلاش می‌کنند تا تمام پلیدی‌ها و خباثت‌های جهان را به او نسبت بدهند و با جهل، دروغ، تاریخ‌سازی، منفی‌سازی شخصیت و... در نابودی آن فرد تلاش کنند. این افراد از هیچ راه و روشی برای رسیدن به اهداف خود دوری نمی‌کنند و هدف وسیله‌های شیطانی این افراد را به کلی توجیه می‌کنند.

۲. در مقابل گروه اول دوستان آن فرد یک وظیفه بسیار مقدس دارند و آن مثبت جلوه دادن تمام اعمال، رفتار، گفتار و عقاید



آثار توسط حاکمیت‌های گذشته از بین رفته‌اند و گویا باقی مانده آن‌ها در حدی نیست که به صورت کتاب‌های مستقلى منتشر شود.

۲. دشمنان بلخی اما در این زمان نمی‌تواند شامل طیف‌های خاصی باشد؛ اما نشان این دشمنان را در میان کسانی می‌توان جست که در زمان حیات بلخی سایه‌اش را با تیر می‌زدند. اینان اعتقاد دارند که بلخی سیدی بوده است بلخابی، عامی و روضه‌خوان و... این افراد در زمان حیات بلخی او را مورد تمسخر قرار داده‌اند و به طنز از او سؤال می‌کردند:

پرسید ز من دوش رفیقی ز کجایی؟
گفتم: بشرم، لیک ملل می‌نشناسم
گفتا: تو از قلّه بلخابی! و گفتم:
با قلّه توحید قلل می‌نشناسم
گفتا: چه عجب نغز غزل گفته‌ای! گفتم:
غوغای نهان است غزل می‌نشناسم
(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۳۶۶)

این افراد معتقد بودند که بلخی خود را به شکل‌های مختلفی در می‌آورد تا در بین مردم نفوذ بیشتری داشته باشد. بلخی یک ملا بوده است که چیزهایی را حفظ کرده و با استفاده از صدای خوش خود آن‌ها را به خورد مردم عوام می‌داده است. این افراد بلخی را نه فقط عالم نمی‌دانند که اعتقاد دارند او از خواندن و فهمیدن متون ساده هم عاجز بوده است. به نظر این دشمنان راز موفقیت بلخی یکی در صدای خوش او بوده است که بیشتر مردم شمال کشور و به ویژه مردمان بلخاب امروزه هم دارای این ویژگی

مذهبی، فرهنگی، تاریخی و مسائل روز را می‌توانست برای مردم به زبان خودشان بشکافد. او روضه پرطمطراقی می‌خواند و در منبر و روضه خود سروده‌های خود را با صدای رسا قرائت می‌کرد و تأثیر سخنان خود را دوچندان می‌کرد. در مقابل این دوستان، بلخی در زمان حیات دشمنانی هم داشت. برخی از دشمنان او کسانی بودند که نام بلخی را موجب قطع شدن و یا کم شدن نان خود می‌دانستند. آن‌ها طیف‌های مختلفی بودند که به روش‌های خود با بلخی دشمنی می‌کردند تا توجه مردم را به سوی خود جلب کنند. برخی دیگر از دشمنان او کسانی بودند که آگاه شدن مردم را مزاحم شرایط حاکمیت تلقی می‌کردند. این افراد مخالفتی با روضه و منبر نداشتند و حتی آن را برای سرگرمی مردم لازم می‌دانستند؛ اما معتقد بودند که منبر در حد بیان مسائل حرام و حلال و چگونگی انجام واجبات و بیان اصول و فروع دین ضرورت دارد و روضه برای کاستن غم‌های درونی، مشکلات و مصائب زندگی تحمیل شده بر مردم می‌تواند مفید باشد. به این صورت دوستان بلخی برای گسترش نفوذ منبرهای او تلاش می‌کردند و دشمنان بلخی برای محدود کردن او می‌کوشیدند و این رقابت تا آخرین مرحله‌ای از زندگی او ادامه یافت.

مرگ بلخی اما او را وارد مرحله جدیدی از درگیری‌ها کرد. مرگ او موجب شد که صف آرای‌ها در مقابل او تغییر کند و در مفاهیم دوستی و دشمنی او نیز تغییرات زیادی پدید آید. بعد از مرگ او بلخی دیگر زنده نبود تا دوستانش او را بر روی دست بلند کنند و منطقه به منطقه بر روی منبر بالا ببرند و دشمنانش به قصد محدود کردن او برای بدنام کردنش تلاش کنند. بلخی از میان رفته بود و به طبع می‌رفت تا مرحله جدیدی از حیات او ادامه یابد. در این مرحله که آرام آرام آغاز شد و تا امروز به شیوه‌های مختلفی ادامه یافته است، جامعه در قبال بلخی موضع سه‌گانه زیر را دنبال کرده است:

۱. دوستان بلخی یعنی آنان که در پای منبر او بوده‌اند، ابتدا شخصیت او را می‌ستودند، اما آرام آرام و با پدید آمدن نسل‌های جدید کار این افراد به جایی رسیده است که از او یک شخصیت بی‌مانند ساخته و تلاش می‌کنند این گونه القاء کنند که در جامعه معاصر ما شخصیت فکری، علمی، سیاسی، دینی و ادبی او بی‌نظیر بوده است. بلخی نه نظیری داشته است و نه شبیهی خواهد داشت. این گروه که شامل طیف‌های مختلفی از افراد جامعه‌اند، بلخی را «فیلسوف»، «سیاستمدار»، «علامه»، «مفسر»، «تاریخ‌دان»، «ادیب»، «مجتهد»، «ریاضی‌دان»، «حکیم» و... دانسته‌اند و برای حرف‌های خود دلایل زیادی دارند. سخنرانی‌ها و اشعار او یک طیف از اسنادی‌اند که در اختیار این گروه قرار دارند. بخش دیگری از اسناد اینان کتاب‌های تفسیری، فلسفی و ادبی بلخی است که به گفته آنان بیشتر این



ویژه‌نامه
پنجاهمین سالپاد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی



باسواد، دانشمند، عالم، آگاه، فیلسوف و... بوده است و یا به گفته دشمنانش یک فرد عامی، روضه‌خوان و منبری؟ شخصیت واقعی بلخی چگونه بوده است؟

مطالعه آثار بلخی، اشعار، سخنرانی‌ها و مطالب متفرقه دیگری که وجود دارند، نشان می‌دهند که در طول سالیان گذشته دو طرف قضیه در ارتباط با شخصیت بلخی دچار حب و بغض زیادی شده‌اند و عملاً راه افراط و تفریط را پیموده‌اند. مطالب مرتبط با بلخی و خاطرات هم‌دوره‌هایی او نشان می‌دهند که دوستان بلخی راه افراط را پیموده‌اند و در ارتباط با شخصیت او غلو کرده‌اند. همچنین بر خلاف حرف‌های دشمنانش او یک فرد کم‌سواد، عامی، فربیکار و... هم نبوده است. بلخی به نظر نویسنده این سطور یک روحانی بوده است که در فرصت چند ساله حضور در حوزه علمیه مشهد وقت خود را صرف فراگیری علوم حوزوی، خواندن کتاب‌های متداول و تمرین روضه و منبر کرده بود. او شاید بین ده تا چهارده سال در مشهد مشغول به تحصیل بوده است و در این مدت نزد برخی حضور یافته است و از محضر آنان بهره برده است. برخی گفته‌اند او حافظه بسیار قوی داشته است که این بحث دیگری است. همچنین گفته‌اند او در هرات و سپس در برخی از مناطق دیگر بعضی از علوم را فرا گرفته است. به هر صورت می‌توان شخصیت علمی بلخی را این گونه به تصویر کشید و داشته‌ها و نداشته‌های او را فهرست‌وار نشان داد:

۱. برخی اصرار دارند بلخی را «مجتهد» بنامند. به نظر نویسنده رسیدن به اجتهاد در حدود دوازده سال امکان دارد؛ ولی در عمل از گفته‌ها و آثار بلخی چنین چیزی به دست نمی‌آید. بر اساس زندگی‌نامه‌های موجود بلخی، او حدود دوازده سال در حوزه علمیه مشهد اقامت داشته است و بر اساس همان زندگی‌نامه‌ها او در این مدت به کارهای مختلف تحصیلی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و... مبادرت می‌کرده است، پس احتمال مشغولیت علمی تمام وقت برای او وجود ندارد.
۲. برخی وی را فیلسوف خوانده‌اند و برای ادعای خود به دلایلی متمسک شده‌اند. فلسفه بحر عمیقی است که ورود و خروج آن زمان و فرصت زیادی می‌خواهد. از طرفی فیلسوف باید آرامش خیال و تمرکز افکار داشته باشد، با این وجود از آثار بلخی فهمیده می‌شود که او با فلسفه آشنایی داشته است؛ اما عمق آن بر ما پوشیده است.
۳. شاید بتوان بلخی را در حدی مفسر دانست. اگر کسی با ادبیات عرب و مقداری منطق، بیان، بدیع، فقه و... آشنا باشد، به

هستند و دیگری در قدرت حافظه او که مطالبی را به ذهن سپرده و طوطی‌وار آن‌ها را برای عوام‌الناس نقل می‌کرده است.

۳. در این میان البته گروه سومی هم وجود دارد و اینان کسانی‌اند که بلخی نه برای آنان استفاده داشته است و نه ضرری داشته است. بیشتر این افراد نه بلخی شناسند و نه او را دیده‌اند و ارتباط خاصی در بین آنان وجود نداشته است. بیشتر مردم مناطق دوردست از این گروه به شمار می‌روند؛ یعنی همان مردمی که بلخی از میان آنان برخاست و به یک فرد مشهور تبدیل شد. نقل این روایت خالی از لطف نیست که گویند در شرایط دشوار حسادت‌های درونی در کابل، برخی تلاش کردند هویت بلخی را مشکوک دانسته و شخصیت او را زیر سؤال ببرند. برای رفع غائله دولت وقت مجبور شد با ارسال نامه‌ای به حکومت اعلای جوزجان خواستار تهیه گواهی تأیید مردم بلخاب نسبت به محل تولد بلخی شود؛ اما با تأسف برخی از مردم بلخاب با دخالت نابجای خود بلخی را نادیده گرفته و مانع تهیه آن استشهادنامه شدند. برای گروه سوم نه بی‌سوادی بلخی مهم است و نه «علامه» دهر بودن او و بسیاری کسانی که در مقابل بلخی این نوع واکنش دارند که این جماعت را تقریباً می‌توان گروه بی‌طرف به حساب آورد.

بلخی کیست؟

یکی از مهم‌ترین مسائلی که این نوشته قصد پرداختن به آن را دارد، پاسخگویی دقیق به همین سؤال است که واقعاً بلخی چه کسی بوده است؟ آیا او به گفته دوست‌دارانش یک فرد

راحتی تفسیر را می آموزد. تفسیر آموختنی است.

۴. بلخی را ادیب گفته اند و این تعبیر با شخصیت بلخی سازگار است؛ اما به نظر می رسد که سرودن شعر توسط بلخی مربوط به قریحه و استعداد خدادادی او بوده است. اطلاعات ما نسبت به دانش ادبی بلخی کافی نیست. فقط از آن جهت که او اشعار بسیاری در غالب قصیده، غزل، مثنوی و... سروده است، می توانیم او را ادیب بنامیم. به ویژه که ادیبان هم او را به عنوان ادیب قبول دارند. در ارتباط با اشعار بلخی می توان اشاره کرد که محتوا بر ساختار غلبه دارد. شاید عامل زمان در این مسئله نقش داشته باشد. بلخی در شعر به دنبال ساختار نبوده است و محتوا برای او ارزش و کاربرد زیادی داشته است. ارزش و اهمیت این اشعار در محتوای آن است (خلیق، ۱۳۸۷: ۴۳۱ و ۴۳۲).

۵. در مورد زندگی سیاسی بلخی شایعات بسیاری وجود دارد. گویند او از ارتباط سیاسی برای رسیدن به منظور سیاسی بهره می برده است. در این اواخر خسروشاهی با ساخت یک حزب سیاسی به نام بلخی از او سیاستمداری ساخت که اهداف بزرگ سیاسی را تعقیب می کرده است. این مطلب البته بدون منبع بوده است و منابع تاریخی آن را تأیید نمی کنند (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۸۶)؛ اما به نظر می رسد که تشکیل حزب سیاسی با شخصیت بلخی تضاد زیادی دارد. به همین دلیل نمی توان بلخی را سیاستمدار مصطلح نامید؛ زیرا سیاست، تلاش برای رسیدن به منفعتی است که امکان دارد، در بسیاری از موارد مخالف منافع بسیاری از افراد جامعه باشد و این نوع رفتارها بر اساس شواهد فراوان مخالف رفتارهای شخصی و اعمال بلخی در طی دوران زندگی اش بوده است. از این جهت می توان گفت که بلخی فعال سیاسی بوده است؛ اما به هیچ عنوان یک فرد سیاستمدار تشکیلاتی و حزبی نبوده است (اخلاقی، ۱۳۸۰: ج دوم ۴۶۰).

۶. بلخی با عرفان آشنایی داشته است (تابش، ۱۳۹۴: ۱۴۷). مطالعات تاریخی داشته است و با جهان و احوال آن و مسائل روز آشنا بوده است. روضه و منبر او عالی بوده است. قدرت بیان و جذابیت خوبی داشته است. جرئت و جسارت، صداقت، پاکی نفس و خلوص او از جمله کمالات او به شمار می روند. بدون شک بلخی گرایش مادی و تعلقات دنیایی زیادی نداشته است و از اشعار او نوعی اخلاق گرایی به دست می آید. به احتمال زیاد او حافظه و استعداد خدادادی فوق العاده ای داشته است و همانند بیشتر مردم بلخاب، ارتباط اجتماعی او قوی بوده است. شکی نیست صدای او در جذابیت سخنان او تأثیر زیادی داشته است. مهم تر از همه این که تلاش و کوشش او برای زندگی و مبارزه در راه رسیدن به جامعه بهتر موجب شد که لطف خدا شامل حال او شود و شعرهای فراوان بلخی نمونه ای از این موهبت الهی به آن مرد روستایی به شمار می رود.

رمز ماندگاری بلخی

با توجه به مطالب بالا این سؤال مهم مطرح می شود که باتوجه به شخصیت بلخی چگونه او در تاریخ معاصر افغانستان مشهور و ماندگار شده است؛ چهره های بسیاری که در زمان خود فیلسوف، مجتهد، نویسنده، سیاستمدار و دانشمند مشهوری بودند؛ اما از یادها رفته اند؟ چگونه بلخی ماندگار شده است و امروزه در میان توده های مردم به چهره سرشناسی تبدیل شده است؛ اما شخصیت های مشهور آن زمان در بین توده های مردم فراموش شده اند و نام و یادی از آنان باقی نمانده است؟

برای پاسخگویی به این سؤال ابتدا بد نیست به این مسئله اشاره شود که راز ماندگاری افراد لزوماً عالم بودن، سیاستمدار بودن یا نویسنده بودن آنان نیست. در هر زمان ممکن است افرادی در جامعه یا رسانه ها مطرح باشند، هر روزه عکس ها و تصاویر آن ها در مطبوعات چاپ شوند، نام شان در منابع گوناگون بیاید، مورد حمایت دولت ها و قدرت های جهانی باشند، وابسته به کانون های قدرت و ثروت باشند و از حمایت آن ها بهره ببرند، دارای شهرت، تخصص، یا گرایش مورد نیاز مردم باشند؛ اما با «مرگ» خود نام و داشته های شان را با خود دفن کنند و چند سال بعد از مرگ جز خاطره ای از آنان باقی نماند.

ماندگار شدن و ماندن در این دنیا جوهره ای می خواهد که فقط در برخی از افراد وجود دارد. این جوهره ممکن است در آدم های مختلف تفاوت داشته باشد؛ اما بررسی دلایل و عوامل ماندگاری آدم ها نشان می دهد که در کلیت تمام آن ها به صفاتی



ویژه نامه
پنجاهمین سالپاد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی

دیگر اکثریت مردم از محرومیت فکری، مذهبی، مادی، قومی و شغلی رنج می بردند. در واقع جامعه دوران بلخی به دو گروه و دو قطب تقسیم می شد: قطبی که همه چیز داشت و قطبی که هیچ چیز نداشت. در این میان مردم شیعه و هزاره به طور کلی به زور زنده بودند. آنان نه فقط از نظر مذهبی حق انجام فرایض خود را نداشتند و در مکان های عمومی تقیه می کردند که حق انتخاب شغل و انتخاب مکان سکونت خود را هم نداشتند. حق تحصیل، حق اظهار نظر، حق انتخاب، حق پیشرفت، حق تجارت و موارد مشابه برای این مردم ممنوع و محدود بودند. در آن شرایط برخی از افراد ذی نفوذ به نام خان، وکیل و... این مردم را استعمار می کردند. برخی از این افراد نماینده جامعه شیعه و هزاره در دولت یا پارلمان بودند. برخی دارای مناصب رده پایین و برخی... این افراد به منافع خود فکر می کردند و تلاش داشتند تا به هر صورت ممکن از انجام اموری که منافع آنان را با خطر مواجه کند، دوری کنند؛ اما بلخی مردی نبود که مشکلات را ببیند و در برابر آن سکوت کند. آثار و اشعار بلخی نشان می دهند که او از منافع خود می گذشت تا منفعت مردم تأمین شود:

چه ابتلاست که در هر بلاد می نگرم؟

نزاع مذهب و جنگ نژاد می نگرم

به نام صلح به اسباب جنگ می کوشند

ز بهر تفرقه در اتحاد می نگرم

نوی عدل به هر نای لیک وقت عمل

خلاف مصلحت و عدل و داد می نگرم

مگر نه جمله ز یک نسل پاک باباییم؟

تو را به محنت خود از چه شاد می نگرم؟

بهانه چند نماییم بی سوادی خلق؟

تمام مفسده در باسواد می نگرم

به رغم شیخ اگر وحدتی پدید آریم

متاع شیعه و سنی کساد می نگرم.

(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۳۶۳ و ۳۶۴)

بلخی در شرایط سیاه و ظلمانی اوایل قرن چهارده شمس

وارد کشور شد. شخصیت او، اشعار او، صدا و روضه او مورد

توجه مردم قرار گرفت. بلخی در آن شرایط می توانست چون

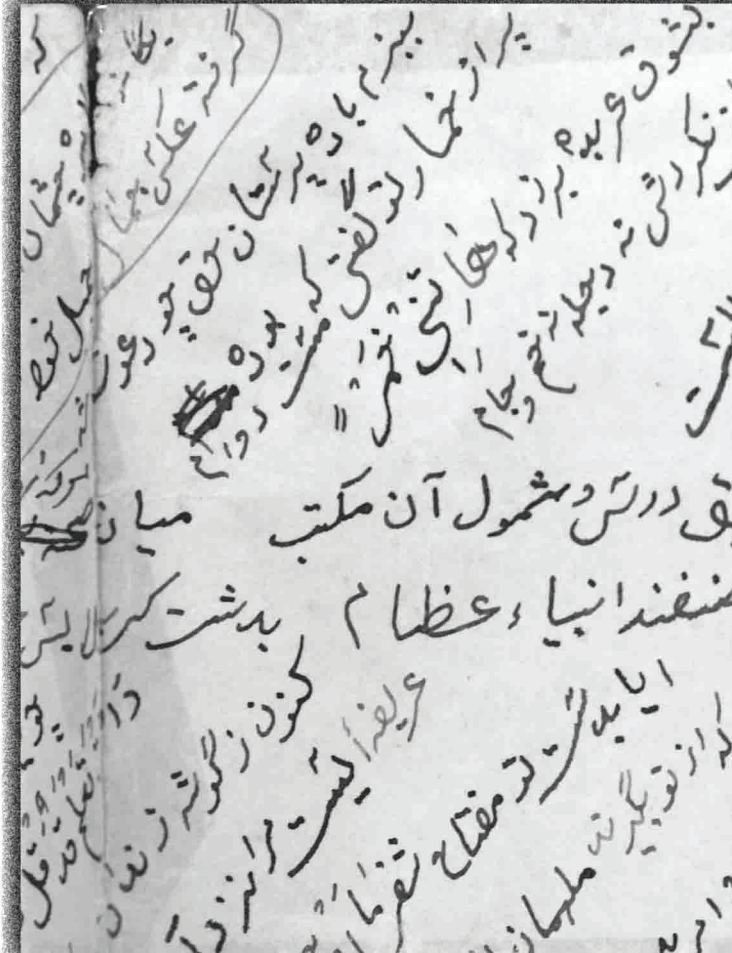
دیگر هم مسلکان خودش از موقعیت بهره برد. او می توانست

مردم را فراموش کند و پای بر جای پای هم مسلکان خود نهد.

بلخی این شانس را داشت که با استفاده از مردم محروم و پای

برهنه رشد کرده و به طبقات بالا برسد. او می توانست با خوانین

و قدرتمندان و سیاستمداران رفت و آمد کرده و مردم را فراموش



ختم می شود که به شدت مورد نیاز جامعه انسانی است. مهم نیست انسان در ابتدای آفرینش زندگی کرده باشد و یا در آخرین روزهای حیات کرة زمین، اما مهم است که انسان به گونه ای زندگی کند تا با محبوب شدن به «جاودانگی» دست یابد. راز ماندگاری زنان و مردان بزرگ یقیناً داشتن شهرت، ثروت و قدرت نیست که اگر می بود زنانی چون مادر ترزا و مردانی چون گاندی و ماندلا هیچ گاه به «جاودانگی» دست نمی یافتند. راز ماندگاری این افراد در «مردمی» بودن آنها است. این مردمی بودن به مفهوم تلاش برای سعادت بشریت، تلاش برای رفاء بشر و تلاش برای رفع نیازها و تأمین آرامش و آسایش انسان ها است. هرگاه بشریت احساس کند که فردی قدمی خالصانه برای آنها برداشته است، خدمت او را به دیده قدر دانسته و موجب ماندگاری او می شوند. راز ماندگاری بلخی هم همانند دیگران به همین خصیصه بر می گردد. بلخی همانند دیگر نامداران شبیه خودش کوشید قدم های خالصانه ای برای مردم بردارد. او بدون هیچ گونه چشم داشت از منفعت خود گذشت و برای تأمین منافع مردم تلاش کرد. مردمی بودن مهم ترین عامل ماندگاری بلخی به شمار می رود.

بلخی در زمانه ای می زیست که جامعه عملاً به شکل طبقاتی نمود یافته بود. جامعه به شدت گرفتار تعصب خشک مذهبی و قومی بود. جامعه از مشکلات اساسی رنج می برد. در یکسوی جامعه افراد محدودی با استفاده از قدرت سیاسی یا نظامی یا قومی و مذهبی خود دارای امکانات زیادی بودند و در سوی

مردم محروم

کند؛ اما بلخی چنین مردی نبود. او یک دهقان زاده روستایی بود که خصلت‌های پدری را از یاد نبرده بود. او، پدر و خانواده‌اش از حکام ستمگر رنج دیده بودند و روح رنج کشیده او نمی‌توانست مظالم آن‌ها را تحمل کند و در کنار دیگران شاهد بدبختی مردم باشد:

دل که در وی عشق نبود حفره‌ای تنگ است و بس
بی محبت یک نفس هم یک جهان تنگ است و بس
این تجمل‌ها که می‌بینی به جز خر مهره نیست
زینت ارباب دانش علم و فرهنگ است و بس
(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۳۲۱).

بلخی به عنوان یک شخصیت مردمی به مرور تبدیل به صدای مردمی شد که دردهای آنان را فریاد می‌کرد. او حرف دل مردم را بیان می‌کرد و از آن ترسی نداشت. سیاست او مبتنی بر حزب سازی نبود. سیاست بلخی بیان دردهای مردم و فریاد درد مردم برای رساندن آن‌ها به گوش دولت مردان خواب رفته آن روزگار بود. عوامل دولت این فریاد را در هرات شنیدند و برای نابودی آن تلاش کردند. آن‌گاه وقتی نتوانستند آن را خاموش سازند، بلخی را از هرات راندند تا در کابل راحت‌تر کنترل کنند. بلخی از سیاست سخن می‌گفت؛ اما سیاست زده نبود تا همدم «شاه» و دربار شود. شاه او را به خود خواند تا صدایش را خفه کند. بلخی فرزند یک زارع ساده در قریه سرپل بلخاب بود. قریه کوچک در یک منطقه بسیار محروم و دور افتاده ولایت جوزجان که در کابل کسی نامش را نشنیده بود. او در کودکی یتیم شده بود و با سختی روزگار را سپری کرده بود. بلخی همچنان خود را همان فرزند روستایی می‌دید که اگر پایش به کاخ رسیده بود، به برکت مردمان چون خودش بود و این نمی‌توانست جوهره و اصالت او را تغییر بدهد.

آدمیت چه بود؟ خدمت آدم کردن
نه که رم دادن هم‌نوع و یا رم کردن
چیست مردی؟ که ز چشمی بزدایی اشکی
نیست مردی ز ستم، دیده پر نم کردن
عمر چون می‌گذرد زود، نیزد آن قدر
دل و یا خاطر کس رنجه و پر غم کردن.
(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۳۹۲)

او در «کاخ» هم به «کوخ» می‌اندیشید. غایت تلاش بلخی حرکت در مسیری بود که در روز دیگر «کوخی» نباشد. جامعه طبقاتی بر مبنای قوم و نژاد بزرگ‌ترین مسئله‌ای بود که بلخی را رنج می‌داد و باعث می‌شد تا او نتواند «کاخ» را ببیند و آن را تحمل کند. او هر زمان که پایش به کاخ می‌رسید، صدایش بلند می‌شد و فریادش رساتر. بلخی اگر در راه مبارزه قدم برداشته است، یا اگر حزب و گروه، یا جمع و دسته‌ای داشته

است، یا اگر با وزیر یا وکیلی نشست و برخاست کرده است و یا اگر به «کاخ» قدم نهاده بر خلاف تصور همگان برای رسیدن به قدرت نبوده است. بلخی در هرات یا کابل فقط و فقط زندگی و مبارزه کرده است تا دیگر شاهد تبعیض اجتماعی بر محور نژاد و قومیت نباشد و همین عامل از مهم‌ترین دلایلی است که بلخی را تبدیل به «بلخی» کرده است:

بس شگفت است به ما حالت زندان امشب
کنج تنهایی و سرمای زمستان امشب
جرم عشق وطن و حق طلبی یک ز هزار
می‌دهم شرح بر ملت افغان امشب
هست یک ملت پس مانده هراسان امشب
نه حیاتی و نه علمی و نه آزادی رأی
مانده در فکر پوشاک و غم نان امشب
کفن مرده ز کاه است و ز خاشاک زمین
نیست بر زنده دگر چیز جز آرمان امشب.
(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۱۰۰ و ۱۰۱)

بلخی یک رجل سیاست پیشه نبود تا چون دیگر رجال سیاسی برای رسیدن به قدرت برنامه‌ریزی کند. بلخی روشنگری را وظیفه دینی خود می‌دانست و برای آگاه کردن مردم تلاش می‌کرد. او یک روحانی وظیفه‌شناس، یک روشنفکر دیندار و یک شخصیت مردمی بود. درد مردم و محرومیت آن‌ها مهم‌ترین دردی بلخی بود که قلب او را به درد می‌آورد. چسپاندن تأسیس حزب سیاسی به بلخی و تلاش برای کودتا که در کتاب خسروشاهی آمده است (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۸۶ و ۸۷) می‌تواند دسیسه



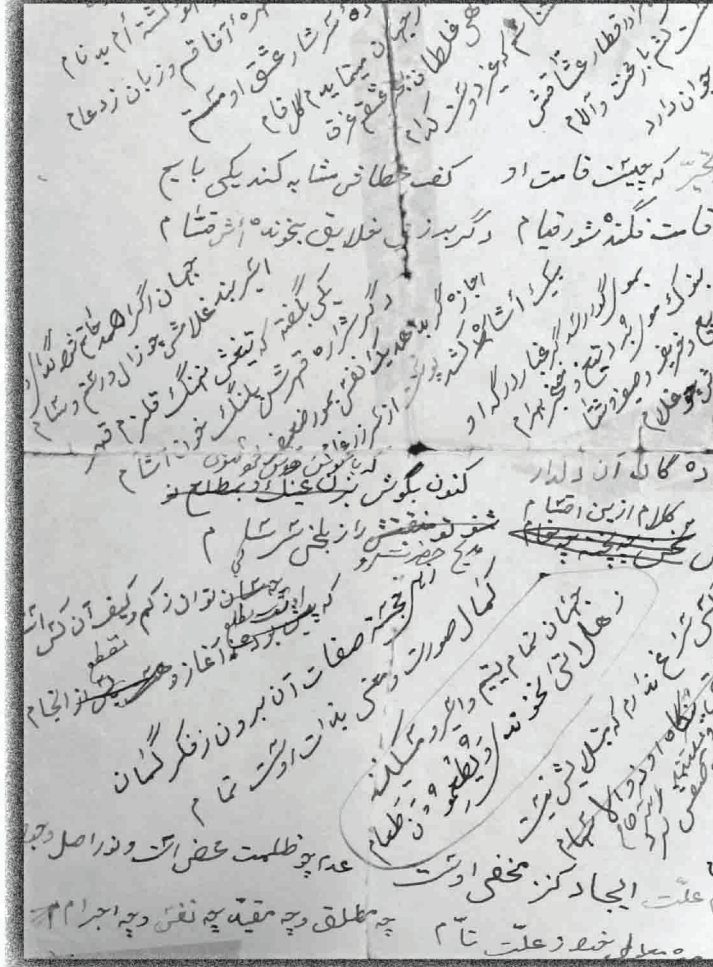
وپیژدنامه
پنجاهمین سالپاد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی

(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۱۸۸)

تبدیل بلخی به یک سیاستمدار حزب‌ساز، با شخصیت بلخی همخوانی ندارد (اخلاقی، ۱۳۸۰: ج دوم ۴۵۸). برخی از دوستان بلخی ناآگاهانه ساخت حزب سیاسی را برای بلخی یک فضیلت دانسته‌اند و چنان این مسئله را تبلیغ و ترویج کرده‌اند که در منابع متأخر هم راه یافته است (پولادی، ۱۳۸۱: ۵۹۰) و برخی بلخی را در درون قفس حزب حبس کرده‌اند تا به خواسته‌های شخصی و سیاسی خود دست یابند. حزب‌سازی، برنامه‌ریزی برای کودتا و به دست گرفتن قدرت با شخصیت بلخی، رفتار او و سخنان او سازگار نیست. آیا مردی که شعار و سخن او جوانمردی و مردانگی و خدمت و تلاش برای تأمین حقوق مردم است، می‌تواند طراح یک حزب سیاسی باشد و برای رسیدن به قدرت تلاش کند تا در نهایت رئیس جمهور شود؟ اصلاً فکر ریاست جمهوری بلخی (یک سید شیعه روستایی) در جامعه‌ای که اکثریت آن را اهل سنت تشکیل می‌دهند، معنی دارد و مطابق با عقل سلیم است؟ جماعتی که فکر کرده‌اند جامعه‌ای که چند ماه ریاست حبیب الله کلکانی تاجیک را نتوانستند تحمل کنند، می‌توانند ریاست جمهوری بلخی را تحمل کنند، دچار مشکل فکری هستند. به نظر می‌رسد این جماعت ذره‌ای به مفهوم و عواقب حرف خود فکر نکرده‌اند و چیزی گفته‌اند تا اعمال حکومت را توجیه کنند. برخی دوستان بلخی هم فکر نکرده فریب سیاست آن‌ها را خورده‌اند.

به طریق رادمردان قدمی بنه به مردی
که جمال و مال و ثروت نبود کمال برخیز
نبود به مرد مشکل ز حرام در گذشتن
تو به پاس بی نوایان ز سر حلال برخیز.
(تابش، ۱۳۹۴: ۲۶۸)

اگر بلخی «سیاستمدار» می‌بود، به «منافع»، «نان» و «نام» خود می‌اندیشید و در نتیجه همان راهی را می‌رفت که قبلاً دیگران رفته بودند؛ اما بلخی چنین نبود و چنان نکرد. او نمی‌توانست «نان» و «نام» را از مردم داشته باشد، (جعفریان، ۱۳۷۱: ۱۶۵) رنج آن‌ها را ببیند و در کنجی به عافیت خویش بیندیشد. بلخی اهل تجمل، مادیات، عوام‌فریبی و مرید بازی نبود، او اگر از کسی چیزی می‌گرفت، با همان دست همه آن را به دیگری می‌بخشید و به همین دلیل وقتی فوت کرد، ثروت، مکنت، ملک و املاک از خود برجای نماند (اخلاقی، ۱۳۸۰: ج دوم ۴۶۵).



دولت برای متهم کردن او باشد. درواقع شاید این همان سندی باشد که دولت در آن روزگار فقط مدعی آن بود؛ اما خسروشاهی آن را مستند کرد. در مقابل هیاهوی حاکمیت وقت، فهم بلخی از وظیفه دینی و روحانی خودش، تلاش برای آگاهی مردم بود. مطالب او مخفیانه طرح نمی‌شد، او روی منبر می‌نشست و با صدای بلند داد می‌زد:

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است این جا
جهل را مسند و بر فقر مقام است این جا
علم و فضل و هنر و سعی و تفکر... ممنوع
آن چه در شرع حلال است، حرام است این جا
ما به سر منزل مقصود چسان راه بریم
راهنز رهبر و خس دزد امام است این جا
فکر مجموع درین قافله جز حیرت نیست
زانکه اندر کف یک فرد زمام است این جا
سیر پرگار بسی طی شد و دور گیتی
همه جا پرتو صبح آمد و شام است این جا
مگر از صحنه بستان طبیعت دوریم
پخته شد میوه هر کشور و خام است این جا
برندگان سرخوش و آزاد به هر جا اما
ملتی بر در یک شخص غلام است این جا
دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام
رفتن ما به عقب هم به دوام است این جا
«بلخیا» نکبت و ادبار ز سستی پیداست
چاره این همه، یکبار قیام است این جا.

سید علی حسینی

از خون بی‌نویان اخذ مفاد تا کی
از رنج نامرادان جستن مراد تا کی
بیداد بر ضعیفان جایی نگشت تحریر
لافیدن جراید از عدل و داد تا کی
تا رتبه انتصابیست مشکل بود توازن
فرمانروای مطلق هر بی‌سواد تا کی؟
(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۴۴۹)
(تابش، ۱۳۹۴: ۳۹۲)

برای همین عافیت نشناسی، پاداش او زندانی بود که نتیجه دوری او از سیاست به شمار می‌رفت؛ زیرا اگر او سیاستمدار بود هیچ‌گاه به زندان نمی‌رفت و هیچ‌گاه شکنجه نمی‌شد و هیچ‌گاه تهدید و تطمیع نمی‌شد. زندان نتیجه همان خواست درونی بلخی برای تغییر جامعه بود، زندان نتیجه نگاه او بود که نمی‌توانست جامعه تبعیض محور قومی و مذهبی را تحمل کند و شاید در نهایت هم آزاد «مرگی» آخرین راهی بود که بلخی مجبور شد بهای آن راپردازد تا به «آزادگی» و «آزاد مردی» برسد و برای همیشه در قلب توده‌های مردم «ماندگار» شود.

زین جهانی که در آنیم به جز غم مطلب
عشرت عمر در این کلبه ماتم مطلب
بین هر شادی و غم نیم نفس فاصله نیست
خواب راحت به ره سیل دمامد مطلب
غیرت آن است که یا مرگ و یا قامت راست

طی این بادیه زین رفتن خم خم مطلب
تا غبار ره مکتب نکنی سرمه چشم
رفعت کرسی استاد معظم مطلب.
(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۱۹۷ و ۱۹۸)

بر خلاف تصور حزب‌سازان، بلخی دنبال حرکت آگاهانه و مردمی بوده است. تلاش او برای آگاهی مردم از اشعار او مشخص است. شعر او سیاسی است و در آن مطالبات بسیاری وجود دارد. یک سیاستمدار حزب‌ساز که قصد کودتا و دستیابی به قدرت دارد، کم می‌گوید و بیشتر برای هدف خود مخفیانه عمل می‌کند. هدف و خواست این نوع افراد در لایه‌های ذهنی آن‌ها پنهان است؛ اما بلخی وقتی از ظلم، جور، جهل و فساد سخن می‌گوید، با صدای رسا فریاد می‌زند:

مرا جام دل از این یاد خون است
عروس وصل را داماد خون است
لب شیرین دهد بر کوهکن پند
که مزد تیشه فرهاد خون است
اگر خواهی همی رشد سیاسی
طریق مرشد و ارشاد خون است
به غفلت آبرو از جوی ما رفت
به استرداد و استمداد خون است
جوانا! در قلم رنگ شفا نیست
دوای درد استبداد خون است





وېږدمه
پنجاهمېن سالپاد
شهيد علامه سيد اسماعيل بلخي

فرهنگي سازمان نصر افغانستان، ۱۳۶۸: ۹۲. شوراي فرهنگي سازمان نصر افغانستان، بي تا: صفحات متعدد). جالب اين که دولت وقت اگرچه بلخي را متهم به ارتباط با کشورهاي خارجي و تلاش براي ساقط کردن دولت کرد و مدعي شد که مدارکي دارد؛ اما به نوشته فرهنگ بعد مشخص شد که نه مدارکي بوده است و نه محاکمه اي! دولت بدون مدارک و بدون محاکمه چهارده سال بلخي را به بند کشيد و بعد بدون توضيح او را آزاد کرد (فرهنگ، ۱۳۹۰: ۷۳۱) امروزه از اين که بعد از گذشت ساليان طولاني از آن حوادث کساني پيدا شده اند که همان اتهامات بي پايه آن روز توطئه گران را در آثار خود ذکر مي کنند، جاي تعجب دارد. آيا کسي که خود سياست و رفتارهاي مخمل سياسي را اين گونه مردود شمرده است و آن را به تکرار تقبيح مي کند، مي تواند خودش حزب بسازد، سياست بازي کند و دنبال رياست و قدرت بدود؟

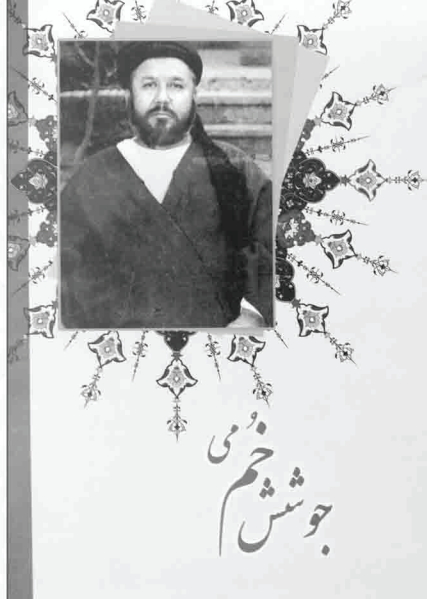
افتاده بشر سخت به قلاب سياست
يک مرد رها نيست ز اطناب سياست
آن عيب که دی شيخ به خود داشت ز تزوير
امروز کمال است به اصحاب سياست
اين شرع، چه شرعي است ندانيم که در وي
هر فتنه مباح است به ايجاب سياست.
(علوي نژاد، هاشمي، ۱۳۸۱: ۲۲۶)

قدرت سخنوري و بيان مطالب به زبان نظم يکي از ابزارهاي بزرگ بلخي براي سخن گفتن با توده هاي مردم بوده است. شعر بلخي همانند شخصيت او ساده و روان است. توده هاي مردم مي توانند بشنوند، بخوانند، بفهمند و لذت ببرند. بلخي از جواني و شايد نوجواني شعر مي گفته است و تا آخرين روزهاي حيات آن را ادامه داده است. شعر او رمز ماندگاري او است. شعرهاي انقلابي و بيدارکننده او که با هدف آگاهي مردم سروده شده اند و روی منبر آن را مي خوانده است، نقش گسترده در انتقال پيام بلخي به نسل آن روز و نسل هاي بعدي دارند و يکي از عوامل ماندگاري بلخي و شهرت او در بين توده هاي مردم به شمار مي روند. او از شعر به مناسبت هاي مختلف استفاده کرده است. اشعار او بر خلاف برخي از اخلاش تنوع محتوايي دارند که سياست بخش عمده آن است. بلخي براي تقنن و سرگرمي شعر نگفته است تا اوقات خود را خوش کند، او با شعرهايش دردهاي مردم را بيان کرده است و به همين دليل به حق او را پدر «ادبيات مقاومت» يا «ادبيات انقلابي» ناميده اند. يکي از شعرهاي مذهبي مشهور او شعر زير است که خودش گاهي آن را در منابع زمزمه مي کرده است:

بلخي از جواني و شايد
نوجواني شعر مي گفته است و تا
آخرين روزهاي حيات آن را ادامه
داده است. شعر او رمز ماندگاري
او است. شعرهاي انقلابي و
بيدارکننده او که با هدف آگاهي
مردم سروده شده اند و روی منبر
آن را مي خوانده است، نقش
گسترده در انتقال پيام بلخي به
نسل آن روز و نسل هاي بعدي
دارند و يکي از عوامل ماندگاري
بلخي و شهرت او در بين
توده هاي مردم به شمار مي روند.
او از شعر به مناسبت هاي
مختلف استفاده کرده است.

ز خون بنويس بر ديوار ظالم
که آخر سيل اين بنياد خون است
بزن بلخي تو هم بر صنف رندان
که آخر هر چه بادا باد خون است.
(علوي نژاد، هاشمي، ۱۳۸۱: ۲۲۳)

بر اساس اشاره تمام بلخي شناسان، در دهه ييست خورشيدی، بلخي ارتباط گسترده اي با سياستمداران و درباريان داشته است. او اگر سياستمدار مي بود، در پرتو آن روابط مي توانست سياست خود را پيش برده و خود را از گزند حوادث، حسادت سخن چينان و رقابت حسودان حفظ کند. صراحت بلخي پيش از آن که دشمنان دولت مرد او را به طمع اندازد، دوستان نادان و هم مسلکان حسود او را جسور کرد. آنان همان ها بودند که بلخي را يک آخوند روضه خوان بي سواد مي دانستند که به نظر آنان مردم، فريب ثن صدای او را خوردند و دور او جمع شدند. حزب سازي و اتهام تلاش براي رسيدن به قدرت، راهي بود براي توجيه پانزده سال زندان که بلخي تاوان آن را با جسم خود در سياه چال دهمزنگ پرداخت. چگونه مي شود مردی که اين گونه فرياد مي زند حزب سياسي بسازد تا قدرت را به دست بگيرد؟ راستي اين حزب تا قبل از سال ۱۳۷۰ خورشيدی که کتاب خسرو شاهی از چاپ بيرون شد، کجا بود و چرا در آثار منتشر شده قبل از آن اشاره اي به اين حزب و تشکل سياسي نشده است؟ (شوراي



شد، همین هویت‌خواهی بود که تا هنوز ادامه دارد.

عزیزم ای آقای بلخی!
آیا فرزند خوش‌سیمای بلخی
پی آموزش علم و ادب باش
سفرها کن چو مولانای بلخی
ز نااهلان و از جهال بگریز
شوی تا نخبه‌دانای بلخی
به خواهرها رثوف و مهربان باش
بگیر ای پور بلخی جای بلخی
ز بلخاب و ز اهلش رو مگردان
که باشد مسکن بابای بلخی.

(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۴۳۱ و ۴۳۲)

منابع:

- اخلاقی، محمد اسحاق. (۱۳۸۰). هزاره‌ها در جریان تاریخ. قم: انتشارات شرایع؛
- پولادی، حسن. (۱۳۸۱). هزاره‌ها. ترجمه علی عالمی کرمانی. تهران: نشر عرفان؛
- تابش، سعادت‌ملوک. (۱۳۹۴). علامه شهید بلخی و اندیشه‌های او. شیراز: انتشارات کوشامهر؛
- جعفریان، محمد حسین. (۱۳۷۱). شانه‌های زخمی پامیر. تهران: حوزه هنری؛
- خسروشاهی، سید هادی. (۱۳۷۰). نهضت‌های اسلامی افغانستان. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛
- خلیق، صالح محمد. (۱۳۸۷). تاریخ ادبیات بلخ. کابل: انجمن نویسندگان بلخ؛
- ربانی خلخالی، علی. (۱۴۰۲). شهادت روحانیت شیعه در یک‌صد سال اخیر. قم: انتشارات پیام اسلام؛
- رحمانی ولوی، مهدی؛ جغتایی، منصور. (۱۳۸۳). تاریخ علمای بلخ. مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی؛
- شجاعی، سید اسحاق. (۱۳۸۳). ستاره شب دیجور. تهران: سوره مهر؛
- شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان. (بی‌تا). فریادهای جاودان. تهران: انتشارات شهید بلخی؛
- شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان. (۱۳۶۸). یادواره علامه شهید اسماعیل بلخی. بی‌جا: انتشارات شهید بلخی؛
- عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم. (بی‌تا). یک‌صد سال مبارزه روحانیت مترقی. قم: دفتر نشر نوید اسلام؛
- علوی نژاد، سید حیدر؛ هاشمی، سید محمود. (۱۳۸۱). دیوان بلخی. مشهد: نشر سنبله؛
- فرهنگ، میرمحمد صدیق. (۱۳۹۰). افغانستان در پنج قرن اخیر. تهران: نشر عرفان.

در دشت عراق آمد چون رهبر آزادی

آزاد توان بردن ره در بر آزادی

با رمز تبسم فاش می‌گفت به هر گامی

امضای من از خون است بر دفتر آزادی

زور است گلولی من از خنجرت ای گردون

بُرم رگ استبداد با حنجر آزادی

آری چه عجب درسی است با عزم توان افکند

در کاخ فلک یک نفس کز و فر آزادی

از جوشش خون اوست در آب و گل «بلخی»

شور و شر آزادی تا محشر آزادی.

(علوی نژاد، هاشمی، ۱۳۸۱: ۴۳۴)

جمع‌بندی

جامعه ما در اوایل قرن چهارده خورشیدی به شدت رنجور بود. آن جامعه دنبال گم‌شده‌ای بود که امروز به آن هویت می‌گویند. آنان تحقیر می‌شدند. تحقیر نژادی، تحقیر مذهبی، تحقیر هویتی. تحقیر فکری، تحقیر شغلی و تحقیر رفتاری و گفتاری. مهم‌ترین شغل مردم ما جوالی‌گری بود که حتی به همان نام خوانده می‌شدند. آنان از تمام حقوق انسانی خود محروم بودند. تبعیض، ظلم، فساد و ستم در جامعه نهایت نداشت. مردمان آن زمان حکایت‌های وحشتناکی از سیاه‌چال‌های قرون وسطایی آن دوره نقل می‌کردند. افراد زیادی بدون جرم و یا با کم‌ترین خطا گرفتار می‌شدند و از بین می‌رفتند. فساد، رشوه، قساوت و جنایت بی‌داد می‌کردند. در چنین شرایطی بلخی به پا خاست و خواهان رفع ظلم و محرومیت، برقراری عدالت، برابری و انسانگرایی شد. او نه فقط در محافل و منابر شعار داد که برای رسیدن به آن مبارزه کرد و به زندان رفت تا مردم محروم ما هویت مذهبی و نژادی خود را به دست آورند و به عنوان یک انسان و شهروند همانند دیگران به رسمیت شناخته شوند. آن چه بلخی را به بلخی تبدیل کرد و موجب ماندگاری او